

تأویل و مسائل آن

گفتگو با منوچهر صدوقی‌شها



تأویل که ریشه‌ای قرآنی / وحیانی دارد، به جهت قابلیت و توسعش، در تاریخ فکر و اندیشه اسلامی، علاوه بر تفسیر و علوم قرآنی در علوم چون: فلسفه، عرفان، اخلاق و ادبیات نیز وارد شده و همواره محل بحث واقع گردیده است. با نظر به شمول حضور تأویل و مباحث پیرامونی آن در حوزه‌های گوناگون فکری و دیدگاه‌های گوناگونی که در طول تاریخ فکر و اندیشه اسلامی در خصوص آن همواره بر مدار سلب و ایجاد جریان داشته است، از آن می‌توان به عنوان یکی از تعیین‌کننده‌ترین و کلیدی‌ترین مفاهیم تاریخی اسلامی یاد کرد، تا آنجا که در مواردی چند آنچه محوریت داشته و نحوه اندیشه را مشخص نموده است، تأویل و چگونگی تلقی از آن بوده است. جواز و عدم جواز تأویل در بنیان‌های فلسفی و عرفانی و مجال‌های تأویل در درازنای تفکر اسلامی به گفتمان متعددی منتهی شده است که در بنیادی بودن آنها نمی‌توان تردید روا داشت. آنچه در پی می‌آید گفتگویی تفصیلی با استاد محترم منوچهر صدوقی‌سهاست که در آن به بایسته‌ها و نایسته‌های تأویل از منظرهای مختلف پرداخته شده است.

کریم فیضی

بیشتر در حول و حوش آن باید بحث کنیم، آیه هفتم سوره مبارکه آل عمران است که گذشت: هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات تا، و ما یذکر الا اولوالالباب.

تا جایی که این بنده دیده است، تمام دعوی در باب تأویل، روی واوی است که بر الراسخون وارد شده است: و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم: جماعتی گفته‌اند: واو، واو عاطفه است. یعنی: تأویل قرآن را جز خداوند و راسخون در علم نمی‌دانند. اینها کسانی هستند که می‌خواهند علم به تأویل را برای راسخون در علم نیز اثبات کنند. در مقابل، جماعتی دیگر واو را استینافیه می‌گیرند و در الا الله وقف می‌کنند و بعد والراسخون فی العلم را می‌خوانند. بر این اساس که جمله مستأنفه است، معنا این می‌شود که: تأویل را تنها خداوند متعال می‌داند و راسخون در علم می‌گویند که: به آنچه در آیه در خصوص محکم و مشابه و ... آمده است، ایمان داریم و آنها همه از ظرف خداوند است.

تا جایی که بنده دیده‌ام، تمام کشمکش‌ها بر سر «واو» والرّاسخون است. به نظر بنده چنین می‌رسد که: محل بحث این واو نباید باشد، بلکه محل بحث واوی است که وارد بر «ما یعلم» است که سابق بر این است: ... ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله... من گمان می‌کنم مصب نظر واوی است که بر ما یعلم تأویله وارد است، نه واو وارد بر الراسخون.

* آیا شما دلیلی هم برای این موضوع دارید؟

- نوعا مفسرین و اهل علوم قرآنی، بحث شان منصرف به این است که: در نهایت راسخون مطابق آیه شریفه، علم به تأویل دارند یا ندارند؟ آنچه

مراد متکلم را اظهار نماید. استحضار دارید که این نظر، نظری است محل اعتنا و توجه.

سؤال دوم برمی‌گردد به هستی و چیستی تأویل. به عبارت بهتر: هستی و چیستی تأویل از چه قرار است؟

در باب وجود و یا به قول جنابعالی هستی تأویل، عرض می‌کنم که وجود تأویل در خود قرآن کریم مفروغ عنه است و مطلقاً نیازی نمی‌داریم که به بحث از اثبات آن روی کنیم. زیرا وقتی که آیه می‌فرماید که و ما یعلم تأویله الا الله معلوم می‌شود که یقیناً لاقبل برخی آیات دارای تأویل‌اند به لحاظ اینکه معلوم است که معلوم الله موجود است اعم از اینکه در مرحله دوم بگوییم که علم به تأویل منحصر است به حضرت حق و یا راسخون هم بدان عالمند و مآلاً چنانکه می‌گویند واو وارد بر الراسخون واو عطف است و یا واو استیناف. اگر تأویل وجود نداشته باشد، بحث از اینکه متعلق علم خداوند می‌شود یا غیرخداوند، معنی ندارد. پس تأویل یقیناً وجود دارد. این در باب وجود تأویل. اما در ماهیت تأویل باید بگوییم: فیالهاقصة فی شرحها طول.

یکی از معارک آراء از صدر اسلام و از قرون اولیه اسلام الی یومنا هذا بحث تأویل بوده است و پرونده بحث آن هم، گمان می‌کنم تا این مباحث هست، مفتوح خواهد بود. در این باب شاید نتوان به یک نظریه کلاسیک فیکس نهایی رسید ولی بحث‌های مقدماتی توسط پیشینیان صورت گرفته در دوران معاصر هم صورت می‌گیرد و جاری است و ما هم به سهم خود گام‌هایی در این مسیر برداشته‌ایم.

در باب چیستی تأویل، بحث‌ها متعدد است و متعدد هم خواهد بود. گمان می‌کنم آیه‌ای که

اولین سؤالی که در باب تأویل مطرح است، تأویل به حسب واژه، ریشه لغوی و اشتقاق است.

قول کلاسیک در باب وجه اشتقاق تأویل این است که: تأویل که صیغه مصدری از باب تفعیل است، یا مشتق از «اول» است در مقابل ثانی و آخر: هو الاول والآخر و یا مشتق از «اول» است به معنای برگشت: آل، یؤول، اولاً. اما ما در ضمن کار به قول سومی برخوردیم که برحسب افادت صاحب آن، قول «قیل» است. فضلالی قدیم وقتی می‌خواستند بگویند قولی چندان معتبر نیست، می‌گفتند: قیل. یعنی: گفته شده است. قول سوم که قول «قیل» است، نظر صاحب قاموس اللغة مجدالدین فیروزآبادی متوفای ۸۱۷ است. این فیروزآبادی علاوه از این که حجت ادب عربی است، متوجه شدیم از مشایخ علوم قرآنی هم بوده است. او تفسیری برقرآن کریم نوشته است که «بصائر ذوی التمییز فی تفسیر کلام الله العزیز» نام دارد و خوشبختانه چاپ هم شده است. او در این کتاب، بعد از آنکه تعریفی از تأویل به دست می‌دهد، می‌گوید: و قیل اشتقاقه من الایالة بمعنی: السیاسة. یعنی: تأویل مشتق از ایالت است که به معنای سیاست است. یقول العرب: النا و ایل لنا، ای: سُنا و سبب لنا: در عربی می‌گویند: النا یعنی: سیاست ورزیدیم و ایل لنا، یعنی: بر ما سیاست ورزیده شد. به عبارت دیگر: یا خودمان اهل سیاست بودیم یا محل سیاست بودیم و دیگری بر ما سیاست ورزید.

فیروزآبادی می‌فرماید: اگر قائل به این بشویم که تأویل مشتق از «ایالت» است، تعریف آن این خواهد بود که: مؤول ذهن و فکر خود را بر تنبّع سر کلام مستولی و والی کند، تا مقصود کلام و

دهم، می‌گویم، مثلاً آیه می‌فرماید: اجتنبوا الرجس «رجس» عنوانی عام است و به خیلی چیزها اطلاق می‌شود. تأویل نزولی این است که ما معنای عام «رجس» را به موردی خاص تنزیل کنیم و بگوییم: مراد از سوء به عنوان مثال غیبت یا افتراء است، یا انواع دیگر ناپسامانی‌ها و نادرستی‌ها. خوب، این یک رقم تأویل است. تأویل است، از آن رو که ظاهر آیه می‌گوید: سوء ولی شما آن را برمی‌دارید و به جایش مثلاً شرب خمر می‌گذارید. یکی از رفقای عزیز ما که قرآن را ترجمه کرده است در ترجمه خودش همین کار را انجام داده است و «رجس» را به «خمر» ترجمه کرده است. به نظر بنده این تأویل نزولی است. یعنی اطلاق را از سوء گرفته و سوء عام را تبدیل به شرب خمر مقید نموده است. این یک رقم تأویل است. تأویل است به جهت خارج شدن از ظاهر چون در متن کلمه «رجس» شرب خمر نخواهید است. ولی در این تطبیق برای آن مصداق تعیین می‌شود: مصداق فارد واحد. این نوع تأویل را تنزیلی هم می‌توانیم بنخوانیم چون مطلق در آن مقید می‌گردد.

در این که این تأویل باطل است، شکی ندارم. شاید بسیاری از کسانی که مخالف تأویل بوده‌اند، در این مقام محق‌اند که تأویل را نفی کنند، چون این نوع تأویل اولاً از ظاهر خارج می‌شود، ثانیاً ظاهر را ابطال می‌کند. در قبال این، ما به تأویل صعودی یا اطلاقی قائل می‌شویم. یعنی به جای اینکه مطلق را مقید بگردانیم، مقید را مطلق می‌گردانیم و به جای اینکه تنزیل کنیم، تصعید می‌کنیم. به عنوان مثال، آیه معروف در باب والدین که می‌فرماید: فلا تَقُلْ لِمَا آفَ. همه گفته‌اند و همه دیده‌ایم و همه شنیده‌ایم که قیاس اولویت جاری است: وقتی نمی‌شود «اف» گفت، به طریق اولی نمی‌توان پدر و مادر را کتک زد! این از مصادیق تأویل صعودی و تصعیدی است و اطلاقی.

اف را که معنایی مشخص و مقید است، روی ضوابطی که البته باید آنها را رعایت کنیم، قیود را از آن حذف می‌کنیم و به اصطلاح تنقیح مناط می‌کنیم و به عامی می‌رسیم که شامل این خاص هم هست. من گمان می‌کنم تأویل درست به این معنا باید باشد. یعنی تا جایی که ممکن است قیود خاص را از مصداق کنار بزنند و با تنقیح مناط، تصعید کند و موضوع را مطلق نماید. تأویل صحیح از این باب است.

آن وقت مقصود شما از تأویل بالمعنی الاخص چیست؟

این توضیح ضروری است، از آن رو که این دو نوع تأویل نتیجه دو تأویل قبلی است. گمان من این است که تأویل بالمعنی الاخص همان تأویل نزولی است. یعنی اگر: معنی را تنزیل کنید، محل اشکال خواهید بود و باید هم باشید و منکرین تأویل نظرشان به همین است و ظاهراً فکر کرده‌اند تأویل منحصر به همین مورد است. نمونه عینی این موضوع، تأویلات باطنیه است.

موضوع اگر به این شدت و کلیت هم نباشد، این مسلم است که دست کم در نزد بعضی از اهل تحقیق، تأویل به همان معنایی بوده است که ما امروز از تفسیر مراد می‌کنیم. یعنی: بسیاری از متون تفسیری که ما در دست داریم، اسم آن تأویل است. ولی تفسیر است و حتی تفسیر به ماثور است. به عنوان مثال کتابی بنام «نخبة البیان فی تأویل آی القرآن» را فرض می‌کنیم. چنین کتابی وجود ندارد و من از باب فرض عرض می‌کنم. عنوان تأویل است، ولی وقتی نگاه می‌کنید، می‌بینید که تفسیر است و تفسیر ظاهری ماثوری هم بیش نیست. این حرفی است که در باب اقسام تأویل مدخلیت تام دارد. ما از اول بنا را بر این می‌گذاریم که تأویل در قبال تفسیر است. اگر اینگونه باشد، تفسیر به ظاهر قرآن منصرف خواهد بود.

به هر حال در واقع باید گفت: تأویل از اصول مکتب اهل بیت است، منتها به معنای اهل بیته تأویل، نه به معنای من درآوردی. این نکته بسیار مهم است که تأویل به معنایی باید باشد که مراد اهل بیت است. اما در نزد عرفا شامخین، ظاهراً از همان عصر انمه و تقریباً از حوالی غیبت صغری، صوفیه اهل سنت نهضت تأویل را آغاز کرده‌اند

مرحوم آقا سید محمد باقر صدر شهید نظریه‌ای دارد که اگر فرصت شد متعرض آن می‌شویم. این بزرگوار برای تفسیر نیز انواعی قائل است از جمله تفسیر لفظی و معنایی. نظریه ایشان، نظریه‌ای جدید و قابل دفاع است.

در هر حال، مبنا را بر این می‌گذاریم که تأویل در قبال تفسیر است. اگر موضوع از این قرار باشد، ضابطه ما این خواهد شد که: تفسیر عبارتست از تعهد به ظاهر و عدم تخطی از ظاهر و تأویل - در قبال تفسیر - عبارت خواهد بود از: خروج از ظاهر، بای نحو کان. اینکه خروج از ظاهر به چه صورت باید باشد، بحثی دیگر است. در مجموع تأویل عبارت است از: خروج از دلالت ظاهری. اگر اینگونه باشد، انواع و اقسام فراوانی برای تأویل می‌توان قائل شد که در کتابها آمده است و احتیاجی نیست که ما آنها را تکرار کنیم.

آیا شما در این باب نظر خاصی ندارید؟

من گمان می‌کنم تأویل را به تقسیمی نخستین می‌توان به تأویل نزولی و تأویل صعودی تقسیم کرد و به عبارت دیگر: تأویل تنزیلی و تأویل اطلاقی و به عبارت دیگر: تأویل بالمعنی الاخص و تأویل بالمعنی الاعم. عباراتنا شتی و حُسنک واحد.

مقصود از این دو تأویل چیست؟

تأویل نزولی را اگر بخواهم بامثال توضیح

که بنده دریافته‌ام، خلاف این است. من اینگونه دریافته‌ام که: مراد عمده و نخستین آیه شریفه نفی علم به تأویل از «الذین فی قلوبهم زیغ» است. باید روی این موضوع مقداری تأکید کنم، چون در این خصوص کمتر بحث صورت گرفته است. شاید هم اصلاً بحث نشده است.

نوع مفسرین می‌گویند: باید بدانیم که آیا راسخون فی العلم هم عالم به تأویل‌اند یا نه؟ بنده گمان می‌کنم مصعب نظر اولی در آیه مورد بحث، این نیست که راسخون علم به تأویل دارند یا نه! شاید نظر آیه ابتدائاً این است که نفی تأویل از «الذین فی قلوبهم زیغ» بنماید. یعنی: اهل زیغ - کسانی که در قلب آنها زیغ وجود دارد - تأویل نمی‌دانند. اما اینکه راسخون در علم تأویل می‌دانند یا نمی‌دانند، بحث دوم است. پس آیه می‌خواهد بفرماید که: اهل زیغ تأویل نمی‌دانند به دلیل اینکه خدا تأویل می‌داند و من علمه الله. اهل زیغ چون می‌خواهند من عندهم تأویل بدانند، نمی‌دانند ولی راسخون اعم از اینکه می‌دانند یا نمی‌دانند، مورد اشعار آیه شریفه نیستند یا دست کم مورد اشعار اولی آیه نیستند. ولی دلیل خارجی داریم که می‌دانند، یا آیات دیگر قرآن اثبات می‌کند که: تأویل می‌دانند و خداوند در جایی دیگر از قرآن می‌فرماید: عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول. این نص آیه است.

این دریافت این بنده است و شاید زیاد هم بی‌معنا نباشد. اجمالاً در آیه شریفه باید محل بحث را عوض کنیم و آن را به او «و ما یعلم تأویله» منتقل کنیم و برخلاف قول مشهور بگوییم: ظهور معنای اولی آیه در این مقام این است که بفرماید: کسانی که در قلبشان زیغ وجود دارد، تأویل نمی‌دانند. بدینگونه بحث کلاً عوض می‌شود. من از این تر دفاع می‌کنم و شدیداً هم به آن معتقدم.

روی ظواهر موضوع، آیه شریفه صرفاً در مقام نفی تأویل از اهل زیغ است. اما آنچه که در خصوص علم به راسخون به تأویل گفته می‌شود، به نحوی که عرض کردم در آیات دیگر قرآن کریم مورد اشاره قرار گرفته است که یکی از صریح‌الدلاله‌ترین آنها همان است که ذکر شد: فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول.

سؤال بعدی این است که اگر بخواهیم برای تأویل اقسام قائل بشویم، آن چند نوع خواهد بود؟

اجازه بفرمایید، مقدمه‌ای را در اینجا ذکر کنم که خودش می‌تواند یک مسئله باشد، بعد از مقدمه به سؤال شما پردازیم و آن این است که: معنا یا معانی تأویل چیست؟ این مسئله تا حدود زیادی به سؤال شما مربوط است.

عده‌ای می‌گویند: تأویل در صدر اول مرادف با چیزی بوده است که امروزه «تفسیر» خوانده می‌شود. اینکه این حرف تا چه حد درست است، از علم من خارج است و تنها نقل قول می‌کنم.

متون باطنیه، سرشار از این مسائل و این نوع تأویل است. می‌گویند: مراد از مفاهیم مثبت قرآن، حتی در باب احکام اشخاص ممتازاند و مفاهیم منفی قرآن، اشخاص منفی‌اند. باطنیه در واقع تشخیص می‌کنند. به عنوان مثال می‌گویند: اگر مراد از «صلوة» رسول اکرم - صلوات‌الله علیه - باشد، مراد از ظلم نیز فلان شخص در تاریخ اسلام خواهد بود.

بسیار روشن است که این نوع تأویل امری باطل است. ما اسم این نوع از تأویل را تأویل بالمعنی الاخص می‌گذاریم و باطل است و ما نیز قائل به بطلان آن هستیم. اما وقتی می‌گوییم: تأویل بالمعنی الاعم، مرادمان همان تأویل اطلاقی و صعودی است.

به عبارت دیگر: در تأویل بالمعنی الاخص یا نزولی یا تقیدی، ما ظاهر را از ظهور خودش می‌اندازیم. وقتی می‌گوییم: ظلم یعنی: فلان بن فلان، در واقع ما ظاهر را ابطال کرده‌ایم، اما در تأویل بالمعنی الاعم یا تصعیدی، معنای مؤول نه تنها مورد تأویل را ابطال نمی‌کند، بلکه در طول آن قرار می‌گیرد. یعنی: در تأویل تنزیلی ظاهر ابطال می‌شود و کنار می‌رود و معنایی در جای آن می‌نشیند که آن لفظ هیچ دلالتی ظاهری بر آن معنا ندارد. اما در تأویل تصعیدی، ظاهر به قوت ظهور خودش باقی است، معنایی هم در طول آن پیدا می‌شود. یعنی: اولاً ظاهر را نقض نمی‌کند، ثانیاً در طول ظاهر است، نه در عرض ظاهر. طول هم که می‌گوییم، این شاید زیاد مصطلح نباشد، اما ممکن است که بتوانیم آن را به طول طولی و طول عرضی تقسیم کنیم. عرض می‌کنم ممکن است مطابق اصطلاح نباشد ولی چنین حرفی هم در دل ما هست.

طبق این بیان، مرز موجود میان تفسیر و تأویل را چگونه می‌بینید؟

خیلی روشن است. تفسیر یعنی تعهد به ظاهر و عدم خروج از ظاهر و شرح ظاهر. مرحوم صدر نظری دارد هم جدید و هم انصافاً قایل بسط و دفاع. تا جایی که من دیده‌ام کسی جز او حرف او را نزده است. از آثار او کتابی به نام «المدرسه القرآنیه» جمع‌آوری شده است و او آنجا می‌گوید: التفسیر علی قسمین باعتبار الشیء المفسر: تفسیر اللفظ و تفسیر المعنی. تفسیر اللفظ عبارة عن بیان اللفظ لغة اما تفسیر المعنی فهو تحدیدہ. فامثله ذلك من القرآن کثیرة. فنحن نلاحظ فی القرآن ان الله سبحانه یوصف بالحیة و العلم و القدرة و السمع و البصر و الکلام.

نظرش این است که در آیه «والحی القیوم» ما بدون اینکه وارد قلمرو تأویل بشویم، دو جور می‌توانیم تفسیر انجام بدهیم: ۱- تفسیر لغوی حیات و قیوموت ۲- تفسیر معنوی حیات. در تفسیر لفظی همین مقدار که به دو یا سه مرجع مهم لغت مراجعه کنیم، مسئله تمام می‌شود. اما اینکه حیات‌الله چیست؟ چه می‌شود گفت.

ماحصل اینکه: تفسیر عبارت است از چرخیدن دور ظاهر بدون ادنی خروجی از آن ولو اینکه تا روز قیامت هم بحث کنیم. نقل است که سید مرتضی تفسیری داشته است که بار هفتاد شتر بوده است. هفتاد شتر سهل است، هفتصد شتر هم که باشد، تفسیر این است که از محدوده ظاهر آیه به هیچ نحوی خارج نشویم اما تأویل در قبال تفسیر، کلا و طرا عبارت است از: خروج از ظاهر. من اینگونه می‌فهمم.

سابقه تاریخی تأویل در جهان اسلام از چه قرار است؟

اولین مؤول قرآن کریم خود قرآن کریم است: ان القرآن یفسر بعضه بعضا. در اینجا «تفسیر» اعم از تفسیر مصطلح و تأویل و به معنای تبیین است. یعنی: آیات معانی جمله برخی دیگر از آیات را تبیین می‌کنند. در کلام رسول - صلوات‌الله علیه - نیز تأویل وجود دارد ولی کمتر است ولی کلمات انعمه معصومین - صلوات‌الله علیهم اجمعین - سرشار از تأویلات است. شکی نیست که هرچه که هست، نزد اهل‌البیت است. عجاناً وارد بحث از تأویلات اهل‌البیت نمی‌توانیم بشویم. همین مقدار باید بدانیم که: باب تأویل با حضرت امیر - صلوات‌الله علیه - باز می‌شود. به آن حضرت نسبت داده‌اند که فرموده است: دیروز بر تفسیر قرآن تیغ می‌زدیم، امروز بر تأویل قرآن تیغ می‌زنیم. یکی از مباحث خوبی که در این زمینه‌ها وجود دارد، بحثی است که سید حیدر آملی - رضوان‌الله علیه - در تفسیرش دارد: کنا نضرب علی تفسیره، الیوم نضرب علی تأویله.

به هر حال در واقع باید گفت: تأویل از اصول مکتب اهل بیت است، منتها به معنای اهل بیتی تأویل. نه به معنای من درآوردی. این نکته بسیار مهم است که تأویل به معنایی باید باشد که مراد اهل بیت است. اما در نزد عرفا شامخین، ظاهراً از همان عصر ائمه و تقریباً از حوالی غیبت صفری، صوفیه اهل سنت نهضت تأویل را آغاز کرده‌اند. در اینجا من باید پراتزی را باز کنم. از حیث تاریخی، تصوف مصطلح در محیط اهل سنت پیدا شده است و این اقرار خود صوفیه نخستین است. خدا شاهد است که سر سوزنی سوءنیت و جبهه‌گیری در کار نیست. خدا را گواه می‌گیرم: اشهد الله و ملائکته که در یافتن راه می‌گوییم. تصوف مصطلح در محیط اهل سنت پیدا شده و خود رؤسای صوفیه نخستین به آن اقرار کرده‌اند. باید هم اینطور می‌بود، زیرا غلبه از حیث تاریخی با اهل سنت بوده است. طبیعی است که تصوف در آن محیط پیدا شود ولی انصاف قضیه این است که همین صوفیه که بعضاً هم از رؤسای فقه‌های اهل سنت‌اند، در معارف خودشان علوی مشرب‌اند. یعنی: به لحاظ فقهی سنی و به لحاظ معرفتی شیعه‌اند. باید هم باشند، چون معرفت به اقرار خود آنها نیز منحصر به حضرت امیر - سلام‌الله علیه - است. حالا اگر باطناً همه شیعه بودند، و تقیبه

می‌کردند و یا واقعاً در فقه خودشان سنی بودند. کاری با این بحث‌ها نداریم. به هر حال، معارف آنها علوی است چون در اسلام معارف منحصر به حضرت امیر و اولاد کرام اوست. مشایخ اهل سنت، در زمان ائمه و مخصوصاً در حوالی دوران ظهور و غیبت صفری شروع به بیان معارف قرآن نمودند. در کتاب «التعرف لمذهب اهل التصوف» از کلابادی متوفای ۲۸۰ که از علمای قرن ۴ است، فصلی درباره تأویل وجود دارد. در اهمیت این کتاب همین بس که گفته شده است: لولا التعرف لما عرف التصوف.

در این کتاب کلابادی بحثی دارد با عنوان «الباب الثالث فی من نشر علوم الاشارة کتبا و رسائل». می‌داند که یکی از انواع تأویل تفسیر اشاری است.

این فصل مشتمل بر ذکر نام کسانی است که شروع به نشر علوم اشاره نموده‌اند و البته خود کلمه اشاره هم مفهومی قرآنی است که در داستان حضرت مریم - سلام‌الله علیها - آمده است: فاشارت الیه. این اسامی به شرح زیر است:

ابوالقاسم جنید بن محمد، جنید معروف. ابوالحسین نوری، ابوسعید خزاز که لسان‌التصوف خوانده می‌شود، ابن عطا، عمرو بن عثمان مکی، ابویعقوب، ابویعقوب نهرجویی، جریری، کثانی، ابراهیم خواص، ابوبکر واسطی، ابوعبدالله هاشمی، ابوعلی رودباری، ابوبکر شبلی...

اینها کسانی هستند که به گفته صاحب تعرف به نشر علوم اشاری پرداخته‌اند و نوعاً از اهل قرن سوم و چهارم‌اند که مبنای بیان معارف قرآنی را گذاشته‌اند. اگر کسی بخواهد به کیفیت بسط تأویل در تاریخ تفسیر پی ببرد، می‌تواند به «حقایق التفسیر» سلمی مراجعه کند.

این کتاب جزو متونی است که ما رویش کار کرده‌ایم. نتیجه گفتار این است که فتح باب تأویل از حضرت امیر - سلام‌الله علیه - بوده است. باز باید تأکید کنم که تأویل به معنای اهل بیتی موضوع مراد است و معقب می‌شود به صوفیه اهل علم و از مشایخ آنان جنید و شبلی و واسطی بوده‌اند و موضوع از آن روزگار شروع شده و تا روزگار ما ادامه پیدا کرده و خوشبختانه آثارشان هم باقی است و یکی از متون تراز اول تأویلی «حقایق التفسیر» سلمی است. از سهل بن عبدالله تفسیر مختصری باقی است که نوشته خودش نیست و جمع شده و ظاهراً چیزی از واسطی به دست ما نرسیده است و الی یومنا هذا ادامه دارد.

آیا از سده اخیر می‌توان به بزرگانی اشاره کرد که در خصوص تأویل کار کرده‌اند؟

من در مقدمه جلد اول سلسله المختارات از ۱۲۰۱-۱۲ نفر از کسانی که در دو قرن اخیر اهل تأویل بوده‌اند، اسم برده‌ام که به قرار زیرند: آقامحمد بیدآبادی که رأس سلسله عرفای حقه متأخر شیعه است و سلسله اخلاقیون به او متبھی

می‌شود. او تفسیری دارد که نسخه‌اش خوشبختانه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و آن متنی از «غرائب القرآن» نظام اعرج است ولی متأسفانه به خطی است که خوانده نمی‌شود. من بسیار اشتیاق داشتم که بتوانم روی آن کاری انجام بدهم ولی اصلاً خوانده نمی‌شود.

آقا سید جعفر کشفی دارایی نیز که به کشف معروف است، دارای مشربی تأویلی است و به نوشته سپهر در ناسخ التواریخ: او از اجله علمای بود و بیرون از قانون شیخ احمد احسانی و صدرالدین شیرازی (صدرالمعتلین) روشی داشت و در تفسیر قرآن و تأویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینوثی نبود. بسیار وقت از او مسموع شد که در فلان سفر با خضر - علیه السلام - همراه بودم و هفتاد بطن قرآن را کشف نمودم.

یکی دیگر ملاعلی برغانی است، برادر شهید ثالث قزوینی. او تفاسیر متعددی نوشته است، مخصوصاً «غنائم العارفین فی تفسیر القرآن المبیین» که به مذاق اهل عرفان است. سیدمحمدتقی قزوینی، صاحب «مناظر الانوار و مظاهر الاسرار» که نسخه آن در آستان قدس رضوی است.

میرزا هدایت وزیر دفتر، پدر مرحوم دکتر مصدق، در مآثر و الآثار اعتماد السلطنه آمده است که: در فن تطبیق بین ظاهر و باطن بسیار ماهر و در تأویل آیات و تحقیق بطون روایات، امروز نخستین دانشور این کشور شمرده می‌شود.

یکی از مشایخ این فن آخوند ملا فتح علی سلطان‌آبادی - رضوان الله علیه - است، درباره او داستانی دارم که نمی‌توانم از کنار آن رد بشوم. مرحوم آیت الله حکیم در «حقایق الاصول» که حاشیه بر کفایه است، فرموده‌اند: قال بعض الاعاظم، خود بنده دو بار سعادت یار شد و به خدمت آخوند ملاعلی همدانی در همان دو جلسه است که خدمت این مرد رسیدم. بسیار استفاده کردم. یکی از مطالبی که فرمودند، این بود که: این که آقای حکیم فرمودند که: قال بعض الاعاظم، مراد میرزای نائینی است. میرزا فرموده است: با بعضی از علمای عصر از قبیل سیداسماعیل صدر و حاجی نوری و این قبیل اشخاص به خدمت آخوند ملافتح علی سلطان‌آبادی مشرف شدیم. آیه‌ای را مطرح کرد: و لکن الله حیب الیکم الایمان و تفسیری گفت که ما همه استعجاب کردیم که تفسیر این آیه همین است که می‌گوید و ما چرا تا حالا متوجه نبودیم که تفسیر آیه این است؟ فردا هم رفتیم ولی تفسیری برخلاف تفسیر دیروز گفت باز همه شگفت کردیم که تفسیر همین است که امروز می‌گوید و ما چرا غافل بودیم؟ نزدیک به ۳۰ شب و ۳۰ جلسه، در هر کدام همین آیه شریفه را طرح کرد، تفسیری گفت خلاف تفاسیر قبل و ما گفتیم تفسیر همین است که الان می‌گوید و ما چرا متوجه نبودیم. یک چیزی گفتیم و چیزی شنیدیم. این موضوع شاید بتوان گفت از مصادیق این آیه

است که: و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم.

طبق این آیه همه چیز خزانن دارد و کسانی که در اثر جذبیه و یا سیرالی الله داخل عالم عقل و عالم مثال می‌گردند، به خزانن متصل می‌گردند. معلوم می‌شود یکی از متصلین به آن خزانن سرکار آخوند ملافتح علی سلطان‌آبادی بوده است.

یکی دیگر، آقا میر شهاب حکیم نیریزی استاد حکمای عصر ما از قبیل آقای عصار است. آقای عصار در شرح حال خودشان عبارتی را مرقوم فرموده‌اند که اصلش به فارسی است. مرحوم صلاح الساری به عربی ترجمه کرد و چاپ شد ولی متأسفانه فارسی‌اش در دست نیست. این نوشته مرحوم آقای عصار نیست، ترجمه صلاح الساری است، در آنجا می‌گوید: و اما الحکمة المتعالیه و تفسیر آیه النور من آثار صدرالدین شیرازی فقد درستها علی نزیل الخلد آقا میر شهاب الدین النیریزی ببیناه الوانی و ذلک فی محفلین علمیین فقد کان للمرحوم مجلسان للعلم و تکمیل المشتاقین والمستعدین. احدهما مجلس علنی والاخری سری. کان مخصوصاً بکشف اسرار الآیات الالهیه بعنوان تفسیر الالقاء.

یکی دیگر آقا سید عبدالحسین لاری معروف است و از شاگردان آخوند ملاحسین قلی همدانی است. او رساله‌ای درباره علم امام - علیه السلام - دارد و رساله‌ای به قلم آورده است به نام: التزیل الذی نزل به جبریل.

زندگی فرهنگی ما با شعر و شاعری آغاز شد و به فلسفه رسید ولی عاشقانه، تا به آن حد که وقتی کتاب‌ها و مقالاتی را می‌خواندم که معنای اصطلاحات آن را نمی‌دانستم، واقعا حالم در حد جنون منقلب می‌شد. هیچ یاد نمی‌رود که مقاله‌ای از مرحوم آقای عصار خواندم و اصطلاحات را نفهمیدم، نباید هم می‌فهمیدم و چنان منقلب شدم که چاره را در این دیدم که سر به قبرستان بگذارم و به مسگرآباد رفتم

یکی دیگر استاد استاد ما مرحوم آقای آقا شیخ ابراهیم امامزاده زیدی است مشایخ عرفا و حکمای عصر، متوفای ۱۳۱۵ شمسی، رساله مهمی دارند که اسم ندارد و چاپ عکسی از آن صورت گرفته است، به اسم رساله در حکمت و عرفان. او مرد بسیار بسیار والایی بوده و تأویلات عالیه دارد و ما مقداری از آن را نقل کرده‌ایم و گمان می‌کنم در عصر ما در رأس علمای تفسیر بطنی استاذنا الاعظم میرزای روشن - رضی الله عنه - بود و افسوسا که قدر او را هیچ کسی نشناخت. ما هم که این سعادت را داشتیم که در خدمت ایشان تحصیل

کنیم، مغیوبیم. من الآن احساس می‌کنم مغیوبم، چون می‌توانستیم خیلی بیشتر استفاده کنیم ولی متأسفانه نکردیم. من گمان می‌کنم در این اواخر در ایران شخصی به عظمت آقای میرزا عبدالکریم روشن در تدبر در آیات و دریافت‌های عرفانی از آیات و هم چنین احادیث نبود.

رهاورد تأویل چیست؟ یعنی به فرض صحت تأویل که همان تأویل تصعیدی باشد، چه چیزی فراچنگ ما می‌آید؟

قرآن کلام الله است و متکلم در کلامش ظهور می‌کند: ان الله تعالی تجلی فی کلامه لخلقه. که حدیث است. حق تعالی از هر حیث که فکر کنیم، لایتنهای است. نتیجتاً کلامش هم لایتنهای است. قرآن کلام الله است ولی محدود به الفاظ، چون دارای الفاظ است. متکلم لایتنهای و کلام هم لایتنهای است و به حسب ظاهر محدود و منتهای به الفاظ است. نتیجه منطقی این سخن چیست؟ این است که از این الفاظ متعین منتهای می‌توان به معانی لایتنهای رسید و این معنای تأویل است. تأویل یعنی کشف ساحت‌های متعالی کلام الله.

ما در تاریخ چیزی به نام تأویل‌های عرفانی داریم که بیشتر به این عربی منسوب است. مشخصه‌های این تأویل چیست؟

باید بگویم: رب شهرة لا اصل لها. اینکه می‌گویند: تأویل و حتی عرفان منحصر به محیی‌الدین است، از مقوله رب شهرة لا اصل لها است. چنین چیزی نیست. می‌بینیم که عده‌ای می‌گویند: محیی‌الدین موسس عرفان نظری است، درحالی که مطلقاً چنین نیست. نهایت سخنی که می‌توان گفت و بنده هم سالها قبل در مقدمه ترجمه فیضی این حرف را زده‌ام و هرچه که جلوتر می‌روم به صحت این حرف بیشتر معتقد می‌شوم، این است که: محیی‌الدین مدون عرفان نظری است، نه موسس. اساس عرفان خود قرآن کریم و نیز احادیث اهل البیت - صلوات الله علیهم - است. امیر - علیه السلام - به ائمه اطلاق عرفا فرموده است. این بحثی مفصل است که نمی‌توانیم وارد آن بشویم.

نسبت ابن عربی با عرفان که از تبعات آن بحث تأویل است، نسبت ارسطو با منطق است. اگر ارسطو مؤسس منطق است، ابن عربی هم مؤسس عرفان است و اگر او مدون منطق است، ابن عربی هم مدون عرفان است. این یک، دوم: باز از قبیل «رب شهرة لا اصل لها» چنین نیست که محیی‌الدین کلا و طرا تأویلی باشد. محیی‌الدین در بسیاری جاها، اشخاصی را که می‌خواهند تأویل کنند، شدیداً توبیخ می‌کند و می‌گوید: اینکه عقل تو چیزی را در نمی‌یابد، نقص را به عقلت نسبت بده، برخلاف رأی اهل اعتزال.

این موضوع آیا ارتباطی به رأی اهل اعتزال و معتزله دارد؟

آری! باید بدانیم که یکی از ارکان تأویل‌گرایی، مکتب معتزله و اهل اعتزال‌اند. معتزله بودند که

شروع به تأویلات کردند، منتها تأویل معتزله کجا، تأویل اهل الله کجا؟ در این دو مشرب بُعد مشرقین و مغربین خوابیده است. معتزلی می‌گوید: اگر چیزی را در دین عقل من - به معنایی که خودش می‌گوید - قبول نکند، پس نیست. دین آن است که عقل من قبول می‌کند. اگر در ظاهر چیزی باشد که خلاف عقل باشد، داخل در دین نیست. این نقض دین است! ولی عارف می‌گوید: آری، بحث عقلی می‌کنیم ولی در چارچوب دین و شریعت. توجه داشته باشیم که عرفا، عقلانند. فکر نکنید عرفا ضد عقلند، بلکه عقلا نند. خود انبیاء اعقل عقلانند. محیی‌الدین در فصوص الحکم می‌گوید: اعقل عقلا انبیانند. عرفا هم بحث عقلی می‌کنند. فرق معتزلی با عارف این است که معتزلی می‌گوید: هر چیزی را که عقل من قبول نکند، اصلاً دین نیست، هر چند که در ظاهر دین وارد شده باشد اما عارف معارف دینی را توجیه عقلانی می‌کند. بین این دو حرف از زمین تا آسمان فرق و فاصله وجود دارد.

برگردیم به ابن عربی.

محیی‌الدین در جاهایی تأویل را شدیداً نفی می‌کند، البته مرادش تأویل به معنای اعتزالی است و می‌گوید: اگر عقلت قد نداد، نگو که حتماً باید تأویل کنم، بلکه متن باید در همان ظاهر خودش باقی باشد. در بعضی جاها هم که حالت مستی و سکر دارد، وارد ساحت‌های برین می‌شود. بنابراین، نه می‌توان گفت محیی‌الدین عربی ضد تأویل است و نه می‌توان گفت صرفاً و کلاً تأویلی است. در جاهایی تأویل را به صورت مطلق رد می‌کند و در جاهایی شدیداً تأویلی است. مسأله بعدی این است که تأویل با محیی‌الدین آغاز نمی‌شود. محیی‌الدینی که می‌گوید: تأویلی است، رساله‌ای بنام «السرالمکتون» دارد که کمیاب است و به دست ما رسیده است.

او در این کتاب می‌گوید: در روز قیامت، قرآن می‌آید، در حالی که بکر و دست نخورده است. محیی‌الدین با حرف‌های شناخته‌اش و با یک دوره تفسیر «الجمع و التفصیل» که متأسفانه باقی نمانده و می‌گویند دو برابر فتوحات بوده است و با این همه آثار قرآنی که سرشار از تأویل و تفسیر است و می‌توان در فصوص و جاهای دیگر دید، همین شخص می‌گوید: به دلیل اینکه حق تعالی غیرمتناهی است و کلامش هم غیرمتناهی است و با وجود این همه تفسیر و تأویل، قرآن در روز قیامت در حالی می‌آید که دست نخورده است.

نسبت تأویل با فلسفه و عرفان - هر دو با قید اسلامی - به نظر شما چیست؟

من گمان می‌کنم پاسخ این سؤال را دادم. این چیزی که به آن «فلسفه اسلامی» گفته می‌شود، با صرف‌نظر از اینکه چیزی به نام فلسفه اسلامی وجود دارد یا ندارد و اگر دارد به چه معناست، به هر حال، نظامی که به آن فلسفه اسلامی اطلاق می‌شود، این نظام شدیداً متأثر از مذهب اعتزالی

است و تحقیق تاریخی این موضوع را نشان می‌دهد. فلاسفه در واقع ادامه دهندگان راه معتزله در قبال اشعریه بوده اند. کاری که معتزله با تأویل می‌کنند. همان است که فیلسوف با تأویل می‌کند. یعنی: فیلسوف به معنای فیلسوف در مقام این است که بگوید: تمام این ظواهری که به نظر او خلاف عقل است، باید توجیه عقلانی بشود. یعنی اصالت را به عقل می‌دهد، در حالی که عارف درست خلاف این عمل می‌کند. معتزلی و فیلسوف می‌گوید: حقیقت داستان همان است که من در می‌یابم. فیلسوف و معتزلی در قبال آیه «ان الله استوی علی العرش» چه موضعی می‌گیرند؟ می‌گویند: مگر خداوند ماده است و عرش مگر مادی است که خداوند بر آن مستقر شود؟ بنابراین ظهور آیه را می‌اندازند و می‌گویند: در اینجا مراد استیلا و قدرت است ولی عارف این حرف را قبول ندارد: مولوی باور ندارد این کلام.

پرسش عارف این است که چه چیزی مورد تأویل قرار می‌گیرد؟ اگر آیه قرآن مورد تأویل قرار می‌گیرد، ظهور آن در ظاهر آن است. مرتبه نازل کلام الهی، مرتبه لفظی آن است. اگر لفظ را از بین ببریم، موضوعی برای تأویل باقی نمی‌ماند و درست مثل گریه کردن سر قبر بی‌مرده است. معتزلی و فیلسوف کاری با ظهور نداشتند و می‌گویند: حاکم عقل است و عقل قبول نمی‌کند که این داستان، داستان ماتریال باشد، نظر عارف فهم عقلانی از دین و نظر فیلسوف عقلی کردن دین است و بین این دو مطلب بُعد مشرقین و مغربین نهفته است.

در واقع، طبق بیان شما در نظر فیلسوف ملاک عقل است و در نزد عارف ملاک دین است.

دقیقاً عارف به دین رهیافت عقلی پیدا می‌کند ولی معتزلی و فیلسوف اصرار دارد که دین را عقلی کند.

برگردیم به این بحث که: تأویل در عصر جدید به چه شکل صورت می‌گیرد؟

با کمال تأسف باید بگویم تأویل در عصر جدید رواجی ندارد. این موضوع یک مقدار طبیعی است چون تأویل مقوله‌ای دم دستی نیست بلکه مخصوص خواص است. مقصودم تأویل بالمعنی الاعم و صعودی است. ولی متأسفانه تاجایی که من می‌فهمم امروز تأویل نوعاً تأویل نزولی و باطل است. داستانی که منتهی شده به ظهور برخی از جریان‌های عربی در غرب که خودتان هم می‌دانید. من آنها را نفی نمی‌کنم ولی به هر حال متأسفانه هرکجا صحبت تأویل می‌شود، مراد تأویل اعتزالی است و باید به دیوار کوبیده شود، چون مراد عرفا نیست.

راه رسیدن به تأویل صعودی چیست؟

باید اشخاصی باشند که علاوه از تحصیلات کامل عقلی، تحصیلات کافیه عرفان نظری نموده باشند و با تدبیرات قرآنی، به معنای قرآنی کلمه

فقیه باشند: لیتفقوا فی الدین. مراد فقه اصطلاحی به معنای حقوق موضوعه نیست، بلکه معنای قرآنی فقه مقصود است.

اگر چنین اشخاصی باشند و طهارت ذات هم داشته باشند به مصداق: لایمسه الا المظهورون. باید به تأویل بپردازند. در هر عصری واحدی از اشخاص ممکن است دارای این اوصاف باشند.

به نظر شما چه نسبتی میان تأویل و هرمنوتیک وجود دارد؟

به سؤال بسیار مهمی اشاره کردید. بنده از چندی پیش در انجمن حکمت و فلسفه درسی با عنوان «تحقیق در هرمنوتیک قرآن» دارم که شاید از باب مباحثات با معارف عصری است. ببینید: لامشاحه فی الاصطلاح. دعوایی در اصطلاح نداریم. اگر جماعتی بگویند: ما هرمنوتیک را معادل تأویل می‌گیریم، بحثی نیست. جعل اصطلاح است و حرجی بر آن نیست اما اگر بگویند: هرمنوتیکی که در غرب هست، عیناً تأویل ماست، قبول نداریم چون مقدماتاً و نتیجتاً ممنوع است. توجه کنید! من عرضم را تکرار می‌کنم: اگر بگوییم جعل اصطلاح می‌کنیم و به تأویلی که در دست داریم اطلاق هرمنوتیک می‌کنیم، این اشکالی ندارد.

ممکن است میان تأویل ما و هرمنوتیک غرب مشترکاتی هم وجود داشته باشد ولی این عین آن نیست.

آیا می‌توانید به نکته افتراق هرمنوتیک و تأویل اشاره کنید؟

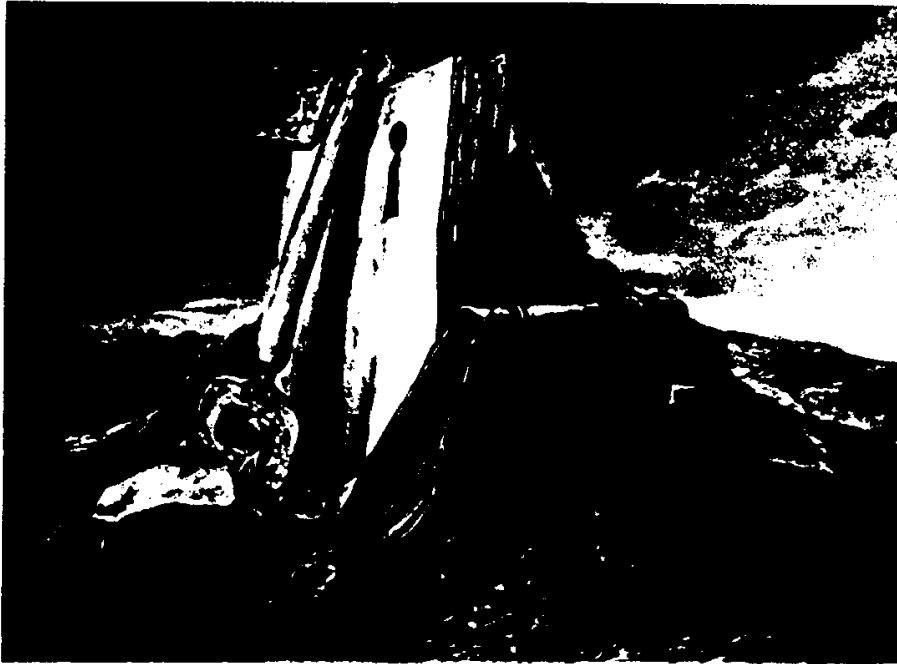
من برای شما به یک وجه اشتراک و یک وجه افتراق میان تأویل و هرمنوتیک اشاره می‌کنم. یکی از مبانی هرمنوتیک مصطلح دینامیزم متن است. می‌گویند: متن دینامیک و متحرک است. یعنی متن ثابت به عین حال پویاست: وتروی الجبال تحسبها جامدة وهی تمرمر السحاب. این حرف خود ماست که در داستان آخوند ملا فتح‌علی هم گذشت:

از مقامات تبتل تافنا

بله بله تا ملاقات خدا

در حدیث حضرت صادق (ع) وارد است است که: ان للقرآن ظهراً و بطناً و حداً و مُطْلماً. مُطْلَع برآمدن گاه و محل طلوع را می‌گویند. این دینامیزم متن در واقع قابل تطبیق با «مطلع» است، یعنی بالا و بالا آمدن که در اثر آن افق‌های جدیدی مقابل چشم گسترده می‌شود. در اینجا تأویل و هرمنوتیک اشتراک دارند و می‌توانیم بین دینامیزمی که غربی‌ها می‌گویند و «مطلع» که مصطلح حدیثی ماست، تطبیق کنیم. اما یک نقطه افتراق که اساسی است و بنیان کار را به هم می‌زند، مسأله «مرگ مؤلف» است! یکی از مبانی هرمنوتیک این است که در خواندن متن، با مؤلف کاری نداریم. مؤلف مرده است و سرو کار ما صرفاً با متن است. آیا ما در باب قرآن می‌توانیم قائل به مرگ مؤلف بشویم؟

شخصی که می‌گوید: هرمنوتیک یعنی تأویل،



وقتی قرآن می‌گوید:

انشق القمر، یعنی انشق القمر.

اگر بخواهید از چند متن تأویلی خوب نام ببرید، به چه متونی اشاره می‌کنید؟

در رأس و صدر مآثر تأویلی اهل بیت عصمت و طهارت - سلام‌الله علیهم - است که باید گشت و پیدا کرد. مع‌الاسف می‌دانیم که در این میان مجموعه‌ها هم زیاد است. معروف است که حضرت رسول در اواخر حیاتشان فرمودند: انه قد کثر علی الکذابه. اگر ثابت شود که کلامی از مقام اقدس معصوم (ع) صادر شده است، در رأس این مسائل، همین حرف‌ها قرار دارد. باید گشت و پیدا کرد، چون یقیناً هست.

اما بعد از آن صوفیه قرار دارند و تأویل از آنها آغاز می‌شود. از اقدم متون که از حیث ارزشی نیز مورد توجهند، یکی از متون تفسیری است که به سهل بن عبدالله تستری منسوب است. این کتاب یقیناً نوشته خود تستری نیست و این از خود کتاب هم بر می‌آید و جمع کرده‌اند و البته خیلی هم تأویلی نیست، بلکه برزخی است میان ظاهر و باطن.

از چهره‌های ممتاز در این باب و از اقدمین در این مسائل، می‌توانیم به ابوبکر واسطی اشاره کنیم که خراسانی است. او کتاب تأویلی داشته است که متأسفانه در دسترس نیست. من هم جستجو کردم ولی نیافتم البته در بروکلیمان نسخه‌ای از تفسیر واسطی هست ولی: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل.

از متقدمین می‌توان به نهرجوری، ابوعلی رودباری و ابوبکر واسطی و سهل بن عبدالله اشاره کرد که طبقه اول اهل تأویل را تشکیل می‌دهند. آثار این طبقه مع‌الاسف باقی نیست ولی خوشبختانه در حقایق‌التفسیر سلمی از خیلی از اینها معارفی

و ابن‌عربی درست مثل همنند و تحدید حدّ او اینگونه است که نه تأویلی است و نه ضد تأویل به شرحی که عرض کردم. او در جایی از مشنوی می‌گوید:

چون در این ره پای خود نشکسته‌ای
بر که می‌خندی؟ چه پا را بسته‌ای؟

آن که پایش در ره کوشش شکست
در رسید او را براق و برنشست

حامل دین بود او، محمول شد
قابل فرمان بد او، مقبول شد

تاکنون فرمان پذیرفتی ز شاه
بعد از این فرمان رساند بر سپاه

تاکنون اختر اثر کردی در او
بعد از این باشد امیر اختر او

گر تو را اشکال آید در نظر
پس نو شک داری در انشق‌القمر

تازه کن ایمان، از گفت زبان
ای هوا را تازه کرده در نهان

تا هوا تازه است ایمان تازه نیست
کین هوا جز قفل آن دروازه نیست

کرده‌ای تأویل حرف بکر را
خویش را تأویل کن نه ذکر را.

او می‌گوید: ما حق نداریم انشق‌القمر را تأویل کنیم و آن بر ظهور خودش باقی است.

بر هوا تأویل قرآن می‌کنی
پس ز تو کیج گشت معنی سنی

نقض این هم در مولانا هست، از آن رو که: صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق! عرفان به یک

معنی رد‌الفعل فلسفه و اعتزال است. این موضوع نیاز به تحقیق مفصل دارد که الان مجال آن نیست.

اجمالاً به نظر بنده عرفان نظری رد‌الفعل فلسفه و بیش‌تر از آن کلام معتزلی است. چون معتزله دم از عقل می‌زدند، عرفا گفتند: عقلت مال خودت.

متوجه این معنا نیست که یکی از مبانی هرمنیوتیک مرگ مؤلف است، در حالی که در تأویل ما رو به حیات داریم: ان‌الله تجلی فی کلامه لخلقه.

تأویل و هرمنیوتیک تا چه حد قابلیت آشتی دارند؟

وجه صلح این است که بگوییم: ما این اصطلاح را به کار می‌بریم، از باب اصطلاحی که خودمان جعل کرده‌ایم، نه به معنایی که در حوزه‌های فلسفی و ادبی غرب دایر است و بگوییم: مشترک لفظی است.

منظورم این است که آیا این دو مقوله می‌توانند به همدیگر کمک کنند؟

یقیناً. هرمنیوتیک و تأویل یقیناً می‌توانند به هم کمک کنند، اما کمک کردن یک مقوله است، عین هم بودن یک مقوله دیگر. ما باید چنین بگوییم که: هرمنیوتیک و تأویل مشترک لفظی‌اند ولی طبیعتاً مشترکاتی نیز به حسب معنا با هم دارند.

نظر شما درباره‌ی بایسته‌ها و نابایسته‌های تأویل چیست؟

برترین بایسته‌ی تأویل حفظ ظاهر است. آنچه که ما تأویل می‌کنیم، آیات شریفه قرآن است، با همین ظاهر. اگر ادنی خدش‌های به ظاهر آیات شریفه وارد شود، تأویل را باید به دیوار کوبید. تأویل باید در طول ظاهر باشد، نه در عرض آن.

یکی از مفسرین والا مقام که به تازگی از دنیا رفته است، در خصوص آیه «الم، ذلک الکتاب لاریب فیهِ» می‌گوید، ظهور ابتدایی آیه اخبار است: یعنی شکی در این کتاب نیست اما اگر یک پله بالا برویم، اخبار تبدیل به انشاء می‌شود. به این صورت که وقتی در این کتاب ریب نیست، پس: فلا ترتاب فیهِ. و به همین ترتیب می‌توان بالاتر رفت، پله پله تا ملاقات خدا. ظهور آیه این است که در این کتاب شکی نیست و در طول معنای ظاهری آیه این مفهوم خوابیده است که: حالا که شکی نیست، تو هم شک نکن! این معنایی دیگر است، اما ادنی خدش‌های به ظاهر وارد نمی‌کند. اولین اصل تأویل تعهد به ظاهر است. بعد از آن مسأله تعمق است تا بدین وسیله مقادیری از حقایق قرآنی آشکار شود.

شما جایگاه مولانا را در قلمرو تأویل چگونگی می‌بینید، تأویل به معنای عام و تأویل قرآنی؟

فی‌الها قصه فی شرحها طول. در باب تأویل، مولانا جلد دوم ابن‌عربی است. همانگونه که ابن‌عربی در جاهایی به شدت تام و تمام مخالف تأویل است و جاهایی هم شدیداً اهل تأویل است. مولانا هم همینگونه است. درجایی لاتبعی و لاتذکر است:

چون که من از دست شدم / در ره من شبیه منه / آنچه که بینم بزنم، آنچه که بینم شکتم

او گاهی اینطوری است. گاهی هم درست مثل محیی‌الدین است و می‌گوید: خویش را تأویل کن

نه ذکر را. خیلی عجیب است که در مقوله تأویل مولانا

باقی مانده است. حقایق التفسیر را نباید دست کم گرفت. من در جایی من حیث لایشر گفته بودم که: اقدم تفاسیر تأویلی حقایق التفسیر است. در اینجا این موضوع را استدراک می‌کنم و می‌گویم: حقایق اقدم تفاسیر متون تأویلی نیست و قبل از آن نیز متن تأویلی هست. من در واقع می‌خواستم بگویم: برترین یا اعظم از حیث تاریخی حقایق التفسیر سلمی است. به هر حال، حقایق التفسیر اولین تفسیر مهم عرفانی است. اندکی که جلو می‌آیم به «بحرالحقایق والمعانی فی تفسیر القرآن والسبع المثانی» از نجم‌الدین دایه می‌رسیم که صاحب مرصادالعباد است. این تفسیر بسیار بسیار خوب است ولی مؤلف آن محل بحث است. بعضی آن را به نجم‌الدین کبری نسبت می‌دهند ولی ثابت شده است که متعلق به نجم‌دایه است و حدود ۱۰ - ۱۲ مجلد مختلف است که تعدادی از آن در دست ماست.

متن دیگر «هتک‌الاستار وکشف‌الاسرار» از صفد ی است. متن دیگر «تنبیه‌الافهام» از ابن برجان اندلسی متوفای ۵۳۶ است که از مشایخ مع‌الواسطه ابن عربی است. او مطابق تحقیقات آقای دکتر جهانگیری در ابن عربی مؤثر بوده است و عنوان «الحق‌المخلوق به» که در محیی‌الدین عربی هست و بعدها جزو مبانی عرفان نظری شده است، از ابن برجان است. وی علاوه بر «تنبیه‌الافهام» تفسیری دیگر به نام «الارشاد فی تفسیر القرآن» هم دارد که نسخه آن در ترکیه و آلمان هست و ان‌شاءالله به دست ما هم خواهد رسید.

تفسیر مهم دیگر «الفصول» کرامیه است که استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی کاشف آن است و ماجرای آن را در کتاب ارج‌نامه ایرج افشار توضیح داده‌اند که واقعا مرامست کرد. تعبیر دیگری غیر از مستی پیدا نمی‌کنم. من همین جا از معظم له استعانه می‌کنم که از مقداری از آن در این سلسله‌المختارات استفاده کنم. از این به بعد متن زیاد است که می‌توانیم به لطائف قشیری، وجه دین ناصر خسرو و تأویلات اسماعیلیه اشاره کنیم. عرایس‌البیان روزبهان هم هست که ظاهراً تحریری جدید از حقایق التفسیر سلمی است. تفاسیر متعدد ابن عربی هم در این ردیف است و لی من هنوز نتوانسته‌ام تصمیم بگیرم که کدام یک آنها را داخل در سلسله‌المختارات کنم.

تفسیر بسیار والایی اخیراً به دست ما رسید از شمس‌الدین ابی‌ثابت محمدبن عبدالملک دیلمی همدانی که خدمت شما هم ارائه کرده‌ام. این تفسیر اسم ندارد ولی از قرن ششم است و بسیار مستانه است. تأویلات عبدالرزاق کاشانی، بدون هیچ شبهه‌ای از متون تراز اول این باب است و دیگر تفاسیر.

این را هم بگویم که: بحرالحقایق والمعانی در سوره‌طور ناقص مانده است. بعدها علاءالدوله سمنانی آن را به نام «نجم‌القرآن» تکمیل کرده است که نسخه دارد و به دست ما هم رسیده است. تفسیری

هم شاه نعمت‌الله ولی دارد به اسم «اسرارالقرآن» که قابل اعتناست. علاوه بر اینها «لباب‌التأویل» خازن و نیز «غرائب‌القرآن» نظام اعرج و «الفواتح‌الالهیه» که کتاب بسیار بسیار جالبی است، از مولی نعمت‌الله نخجوانی. در لطایف غیبیه میرسیداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد هم باز تأویل مطرح است و هم چنین در آثار تفسیری سیدحیدر املی تا برسیم به صدرالمثلهین که تفاسیر فراوانی نوشته است و علی‌القاعده باید تأویلی بوده باشد، ولی به نظر بیشتر فلسفی است تا تأویلی و عرفانی ولی منزلت خود را دارد. یکی از تفاسیر او تفسیر آیه شریفه نور است ولی مذاق غالب در آن فلسفه است، تا آنجایی که بنده دیده‌ام.

با این حساب، جایگاه مرحوم علامه طباطبایی را در این خصوص چگونه می‌بینید؟

مرحوم آقای طباطبایی - رضی‌الله عنه و ارضاه - از کسانی است که دارای نظریه‌اند. می‌توان گفت که نظریه معظم له در باب تأویل هم مطرح است و هم قابل دفاع. ماحصل آن بیانات این است که فرموده‌اند: تأویل امری است واقعی خارجی عینی و اصلاً بحث نظری مفهومی نیست. در زمانه ما تا آنجا که اطلاع داریم، چند تن حرف و نظریه داشتند که از آن جمله اند مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آیت‌الله معرفت و دیگر مرحوم سید علی کمالی دزفولی که از علمای ممتاز عصر ما بود و هم چنین سیدمحمدباقر صدر شهید. در باب تأویل ایشان حرف دارند، اگر نگوییم نظریه. مطالبی هم به نظر قاصر ما رسیده بود که خدمت شما عرض کردیم.

جناب صدوقی! چطور شد که شما با وجود اشتباه به فلسفه و عرفان به تأویل توجه یافتید؟ بسیار بجا خواهد بود که نخست اشاره‌ای به مراحل که پیش از قرآن از سر گذرانید، داشته باشید.

اگر زندگی انسان‌ها را به منزله یکسال، مشتمل بر چهار فصل بگیریم و بگوییم زندگی هر انسانی چهار فصل دارد، بنده الان در اواخر فصل پاییز و آستانه ورود به زمستانم. در حال وارد شدن به عشره‌مشومه ام. بهار زندگانی ما، در واقع فصل شعر ما بود. یعنی زندگی فرهنگی ما مانند بسیاری از رفقا و مشابهین با شعر آغاز شد. تابستانش هم فلسفه بود. اگر بخواهم توضیح بدهم، باید بگویم: شاعر بودیم و هنوز هم بسیاری از رفقا ما را به عنوان شاعری می‌شناسند، ولی هر چه بود مرد و طبع شاعرانه ما مرگ گرفت. بیشتر قصیده می‌گفتم، به سبک ترکستانی. مقبول بعضی از اعظام عصر هم بود. خود شاعری رفت، ولی طبعش باقی ماند و متأسفانه طبع من شدیداً شاعرانه است. باید بگویم: متأسفانه و تمام دردهای ما هم از همین جاست. صدای پر پرنده مرا به تلاطم می‌اندازد: من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان متأسفانه هنوز هم با من هست.

زندگی فرهنگی ما با شعر و شاعری آغاز شد

و به فلسفه رسید ولی عاشقانه، تا به آن حد که وقتی کتاب‌ها و مقالاتی را می‌خواندم که معنای اصطلاحات آن را نمی‌دانستم، واقعا حالم در حد جنون منقلب می‌شد. هیچ یاد نمی‌رود که مقاله‌ای از مرحوم آقای عصار خواندم و اصطلاحات را نفهمیدم، نباید هم می‌فهمیدم و چنان منقلب شدم که چاره را در این دیدم که سر به قبرستان بگذارم و به مسگرآباد رفتم. آن مرحله هم که کارهای عمده آن تصحیح متون فلسفی بود، رد شد و فصل تابستان تمام شد و رسیدیم به فصل پاییز. عمرمان که همراه شد با عشقی شدید به عرفانیات، مخصوصاً محیی‌الدین عربی که آثارش خواهی نخواهی هنوز هم هست ولی به درگاه خداوند بسیار شاکرم و خود خداوند می‌داند که از ادای حق شکرش عاجزم که شتر ما را در فصل چهارم در آستانه ساحت قرآن خوابانیدم و الان متوجه می‌شوم که اگر سه فصل قبلی نبود به فصل چهارم یقیناً نمی‌رسیدم. البته معلوم است که منظوم تعاقب زمانی نیست.

من قبل از این به فلسفه و عرفان به چشم موضوعی نگاه می‌کردم. الان می‌فهمم که فلسفه و عرفان برای من و امثال من مطلقاً جنبه موضوعی ندارد ولی در آلیت و مقدمیت آن جای شکی نیست و خدا را بسیار شاکرم که آن خلجان‌ها را در من به وجود آورد، چون اگر نبود، به هیچ وجه داخل این ساحت نمی‌شدم. الان تمام هم و غم من مصروف به همین مسأله تأویل و معارف عرفانی قرآن است که خود شما هم اطلاع دارید. البته باید بگویم که به لحاظ خانوادگی و مطالعات ... زمینه این کار در ما بود. وقتی به آثار قبلی و نوشته‌های فلسفی هم نگاه می‌کنم، می‌بینم استشادهای قرآنی هم هست. اینها همه ظواهر کار است. نهایت لطف خدا و عنایت حضرت باری بود که سبب شد، دست ما را بگیرد و داخل این ساحت نماید.

کار بر روی تأویل چگونه شروع شد و الان در چه وضعیتی است؟

این طور شروع شد که: ما به خدمت پیر بزرگوار آقای میرزا محمدعلی حکیم شیرازی، صاحب لطائف‌العرفان رسیدیم. من در آبان ۱۳۴۵ در اوان ورود به دانشکده‌الاهیات خدمتشان رسیدم. این را هم بگویم که او استاد دوره‌دکتری‌الاهیات بود. من در آن دوره با شخصی به نام اهری آشنا شدم. ما با هم یک بگو، مگو می‌کردیم. یک روز در کریدور دانشکده‌الاهیات که الان مدرسه عالی شهید مطهری است و بنده آنجا تدریس می‌کنم، ایستاده بودیم و از حاج ملاحادی سبزواری حرف می‌زدیم. پیرمردی از جلو ما رد شد. رفیق من گفت: برو سؤال را از این آقا بپرس! نگو این شخص آقای حکیم صاحب لطائف‌العرفان است. رفتم و سلام دادم. او ایستاد و لبخندی ملیح بر لبانش نقش بست. این لبخند همیشه در چهره او بود. گفتم: درباره حاج ملاحادی سبزواری سؤال

چه مقدار از این متون خطی و چه مقدار چاپی است؟

در سه مجلد نخستین غلبه با اختیار از متون مطبوع یا به تعبیر شما چاپی است؛ متونی که قبلاً چاپ شده است و با از آنها انتخاب کرده‌ایم، منتهی با تصحیح جدید ولی از حقایق التفسیر به بعد، اکثریت غالب نسخ خطی است که بحمدالله فراهم کرده‌ایم، بیشتر از ترکیه، کتابخانه‌های داخل و یک نسخه هم از آلمان. بسیاری از اینها پیش از این چاپ نشده و اولین بار است که چاپ می‌شود و حدود ۱۰ جلد از کار مبتنی بر نسخه‌های خطی است.

بحث ما تقریباً تمام شده است. آیا توضیح دیگری درخصوص تأویل و متون تأویلی دارید؟

بحث را با ذکر این نکته به پایان می‌برم که: بزرگانی که داخل این ساحت شده‌اند، در واقع خواسته‌اند خودشان را در آینه قرآن بنگرند. هیچ حالت کلاسیکی بر نوشته‌های آنها از قبیل: قال، اقول، و یقول و عرب و مبنی حاکم نیست. در واقع عارف خودش را در آینه قرآن متجلی می‌بیند و مس می‌کند: لایمسه الاالمطهرون دریافت‌های خود را می‌گویند و ضابطه‌اش این است که برخلاف اهل تأویل تنزیلی، اینان می‌گویند: ما به هیچ وجه ادعا نداریم که آنچه که می‌گوییم، تأویل یا تفسیر یا معنای قرآن منحصر در آنها باشد. نهایت مدعای ما این است که این حرف‌ها از این آیات برمی‌آید ولو به دلالت التزامی. مرحوم آقای معرفت فرموده است: تأویل‌های صحیح در واقع یک رقم تداعی معانی است. به عبارت دیگر: عارف آیه را می‌بیند و به حالی از حالات خودش منتقل می‌شود. بنابراین نمی‌گوید: این آیه به این معناست، بلکه می‌گوید: این آیه را مطابق فلان حال خودم درمی‌یابم. درواقع کتاب تدوینی در بین است و کتاب تکوینی، و این دو کتاب آئینه همدند. ماحصل دریافت عرفا از قرآن این است که: استخراج و استنباط و تداعی می‌کنند ولی نمی‌گویند یقیناً معنای قرآن است، ممکن است از معنای قرآن باشد، ممکن هم هست نباشد و از همه مهمتر: چنین نیست که اگر این مطالب از معنای آیات محسوب شوند، معنای منحصر در همین مطالب باشد.

عبدالرزاق کاشانی در مقدمه تأویلاتش بالصرحه می‌گوید: تدبیرات من منتهی به این یافته‌ها شد ولی هرگز نمی‌گویم اینها معنای قرآن است و معنای قرآن منحصر به فهم من می‌شود. من این اندازه دریافتم، بعد از من اگر کسی بیشتر تدبر کند، دریافت‌هایی بیشتر و بهتر حاصل خواهد کرد.

بسیار سپاسگزارم که در این گفتگو شرکت کردید.

من هم از شما متشکرم و آرزوی دوام توفیق دارم.

رئیس را جمع کنیم. سعی کرده‌ام منتخبی نیز از آثار قرآنی شیخ شهید اشراقی به دست بدم، بعد هم تفاسیری است از محقق دوانی، محقق خفری و صدرالمتألهین و میرداماد و آخوند ملاعلی نوری و حکیم سبزواری و میرزاهمدی آشتیانی تا مرحوم رفیعی قزوینی.

جلد چهارم تفسیری است منسوب به حضرت صادق علیه السلام که از آن دو نسخه وجود دارد: یکی در ترکیه و یکی در هند. نسخه ترکیه به دست ما رسید و آن را فاکسیمیله کردیم البته مطالبی شامخ دارد، جعلیات هم دارد که آنها را معین کردیم با تعلیقاتی چند و مقدمه و مؤخره.

جلد پنجم مختارات حقایق التفسیر سلمی است. جلد ششم تنبیه الافهام والارشاد ابن برجان است. جلد هفتم مشتمل بر مختارات الفصول است که استاد شفیع روی آن کار کرده‌اند، به اضافه وجه دین ناصرخسرو، تمهیدات عین‌القضات و اسرارالتنزیل فخر رازی و رساله‌ای بسیار خوب دیگری نیز از فخر رازی به نام التنبیه علی بعض الاسرار المودعه فی بعض سور القرآن الکریم و مقداری از عرایس‌البیان روزبهان که طبق سیر تاریخی است. جلد هشتم تفسیر ابن عربی است که هنوز متنش را مشخص نکرده‌ام. جلد نهم مختارات بحرالحقایق و المعانی است که دو نسخه خوب از آن در اختیار داریم، از ترکیه و ایران.

جلد دهم هتکالاستار و کشف‌الاسرار صفد ی متوفای ۶۹۴ هجری است. جلد یازدهم تفسیر شمس‌الدین دیلمی است که بسیار تفسیر جالبی است. جلد دوازدهم مختارات از تأویلات عبدالرزاق کاشانی است. جلد سیزدهم نجم‌القرآن شیخ علاءالدوله است که متمم بحرالمعانی است، به انضمام اسرارالقرآن شاه نعمت‌الله ولی.

جلد چهاردهم عین‌العیان در تفسیر سوره مبارکه فاتحه است. این تفسیر به اعتبار نویسنده‌اش واجد اهمیت فوق‌العاده‌ای است برای اینکه نویسنده آن قاضی شمس‌الدین محمدبن حمزه فناری است، صاحب مصباح‌الانس که متن نهایی عرفان نظری شناخته می‌شود. او متوفای ۸۲۴ هجری است و نسخه خوبی از این تفسیر او از ترکیه به دست آوردیم. جلد پانزدهم منتخبی است بر آورده از حقایق التفسیر و بحرالحقایق و عرایس و آثار ابن‌عربی و مولوی و قونیری و کاشانی و این قبیل افراد. این کتاب متأسفانه اسم و اسم مؤلف ندارد ولی مرحوم دانش پژوه فرموده است که: محتملاً به خط صاحب کتاب است، از قرن نهم.

جلد شانزدهم که جلد نهایی است منتخباتی است از لباب‌التأویل خازن بغدادی و تبصیرالرحمن مهانمی که از تفاسیر مهم است - متوفای ۸۳۵ - غرائب القرآن، نظام‌اعرج، اللوح‌المحفوظ فی اسرار کتاب‌الله‌المحفوظ از تنکابنی، لطایف غیبیه میرسیداحمد علوی متوفای حدود ۱۰۶۰. نهایتاً به اواسط قرن یازدهم می‌رسیم و کار تمام می‌شود. تفسیر جامی هم به این لیست اضافه می‌شود.

دارم. او پای راستش را بلند کرد و به دیوار تکیه داد و گفت: از قبر تن باید مبعوث شد! بعد از حواشی مرحوم علامه طباطبایی بر اسفار صحبت کرد و انتقاد نمود. چون شدیداً به طبیعیات قدیم اعتقاد داشت و آقای طباطبایی آنها را ابطال می‌فرمود، خلاصه دل ما رفت و من ۵ سال در خدمت او بودم، تا سال ۱۳۵۰ که به شیراز رفت و دیگر برنگشت و تا امروز هم برنگشته است. حالا آن دوره چه عوالم و چه احوالی بود، بماند. او جلسات طریقتی داشت. در آن دوره شخصی به نام آقای بصیرت شب‌های جمعه و دوشنبه در شیراز صحبت می‌کرد که ضبط می‌شد و نوارهای آن به تهران می‌آمد و در جلسات مزبور پخش می‌شد، ما هم گوش می‌دادیم. رکن صحبت‌های او «بحرالحقایق» نجم‌دایه بود و مرتب می‌گفت: نجم‌الدین در بحرالحقایق چنین و چنان می‌گوید، به نقل از روح‌البیان حقی. می‌دانید که بحرالحقایق تا امروز چاپ نشده ولی خیلی از مطالب آن در روح‌البیان حقی وارد شده است.

این سبب شد که من با بحرالحقایق آشنا شوم سابقه مطالعه خانوادگی روی قرآن و بعد آشنایی با بحرالحقایق در دوره دانشجویی همین جوری بود، مثل آتش زیر خاکستر که کم‌کم به مدد حق تلائؤ پیدا کرد و از زیر خاکستر بیرون آمد و شروع به کار کردیم.

بفرمائید که شما دقیقاً چه کار کرده‌اید؟

کاری که کرده‌ایم، این است که طرحی را ریخته‌ایم با عنوان: سلسله‌المختارات من نصوص التفسیر المستنبط. اول قرار بود عنوان «قرآن در آینه تأویل» باشد. بنا به ملاحظاتی عوض کردیم. این کار بنا بود در ۱۵ جلد ختم بیاید که چند روز قبل معلوم شد که در ۱۶ جلد جمع خواهد شد، چون تفسیر جدیدی پیدا کردم که نتوانستم از آن بگذرم. دو جلد کار مدخل است مشتمل بر انیت و ماهیت تأویل و تفسیر و اقسام آن. این دو جلد حاوی هشتاد و چهار متن است که از نهج‌البلاغه شروع می‌شود الی یومناهدا. عین متن به صورت منتخب نقل می‌شود، با تصحیح درخصوص تحقیق در باب انیت و ماهیت تفسیر و تأویل و اقسام آن و ظهر و بطن و محکم و متشابه.

جلد سوم که مقدمه نام دارد مشتمل بر ۳۲ متن تفسیری از فیلسوفان است، از علی‌بن ربن طبری شروع می‌شود می‌رسد به کندی فیلسوف العرب که رساله‌ای جالب دارد به نام: «سجود جرم الاعلی‌الله تعالی»، بعد فارابی است تا می‌رسیم به ابن‌سینا تا آقا سیدابوالحسن رفیعی قزوینی معاصر خودمان. ابن‌سینا را ما صرفاً فیلسوف می‌شناسیم، درحالی که او از مشایخ عرفای اسلام و ثانیاً از مشایخ مفسرین است. آثار قرآنی او کم‌خیلی قابل ملاحظه نیست ولی کیفاً بی‌بدیل است. او سوره‌های توحید و اعلی و معوذتین را تفسیر کرده است. آیه نور را هم تفسیر کرده است. سعی کرده‌ایم که عمده آثار تفسیری شیخ